



زبان و فرهنگ

گریک بیلی و جیمز پیپلس

ترجمه از انگلیسی: کژال باخویشی*

و مصلح کهنه پوشی**

اغلب گروهی از مردم (برای مثال، یک جامعه یا یک گروه قومی) با یک فرهنگ مشترک، زبان یکسان دارند. این حقیقت نشان می‌دهد زبانی که مردم با آن صحبت می‌کنند و سنت‌های فرهنگی آنان با هم ارتباط دارند. [حال] ماهیت این رابطه چیست؟ برای پاسخ به این سؤال اجماع نظری وجود ندارد. در بررسی مفهومی، سه ارتباط ممکن، تصور می‌شود. اول، زبان افراد می‌تواند یکی از زیر مجموعه‌های فرهنگ آنها باشد (مثال A)؛ همان طور که می‌گوییم جهان‌بینی، خانواده یا اقتصاد بخشی از فرهنگ است.

بررسی مفهومی سه طرح از ارتباط بین زبان و فرهنگ

(A): زبان و فرهنگ به عنوان بخشی همبسته	(B): زبان فرهنگ به عنوان دو مقوله‌ی مستقل	(C): زبان به عنوان بخشی از فرهنگ

در این طرح (طرح A)، زبان بخشی از فرهنگ است که به آسانی ارتباط صریح را بین افراد دارای آن فرهنگ ممکن می‌سازد. البته مسئله موجود این دیدگاه، این است که اجزای فرهنگ (جهان‌بینی، خانواده، اقتصاد و غیره) به این ارتباط مربوط می‌شود و در حقیقت، وجودش بدون آن غیر ممکن خواهد بود. این نشان می‌دهد که زبان بسی فراتر از «یک جزء ساده‌ی فرهنگ» است.

* کارشناس آموزش زبان

** کارشناس ارشد پژوهش علوم اجتماعی

در طرح (B) دیدگاه دیگری ذکر شده است. در این طرح، زبان و فرهنگ تقریباً از همدیگر مستقل هستند (این حقیقت که دایره‌ها در شکل تا حدی روی هم افتاده‌اند این واقعیت را بیان می‌کند که فرهنگ و زبان پدیده‌هایی کاملاً مستقل از هم نیستند). در راستای نظر فوق این واقعیت وجود دارد که در این گروه، زبان آنها با عناصر دست نخورده‌ی فرهنگی و حتی آنهایی که شدیداً تغییر کرده‌اند، مرتبط می‌ماند. مذهب، زندگی خانوادگی و اقتصاد سنتی یک اجتماع، می‌تواند کاملاً از بین رود؛ در حالی که هنوز آنها به تکلم با زبان سنتی خود با کاربردی مناسب از واژگان ادامه می‌دهند. برای مثال، برعکس تغییرات بی‌شمار اقتصادی و سیاسی که در چندین دهه اخیر آسیا را در بر گرفته است، زبان چینی، ژاپنی، هندی، ویتنامی و دیگر زبان‌های بومی به طور قابل ملاحظه‌ی دست نخورده مانده‌اند. دو زبانه‌ها، مشکلات ارتباطی با دیگران ندارند، زیرا با توجه به موقعیت، آنها زبان خارجی یا مادری خود را به کار می‌گیرند. معمولاً زبان‌هایی که اکثر افراد به عنوان زبان دوم آن را یاد می‌گیرند، زبان میانجی تلقی می‌شود. با توجه به این حقیقت که معمولاً تغییر یا جابجایی زبان‌شناسی خیلی کندتر از تغییرات خرده نظام‌های فرهنگی است، آشکار می‌شود که زبان و فرهنگ کاملاً به هم آمیخته نیستند.

گاهی اوقات زبان‌ها، حتی پس از سنت‌های تغییر یافته، باقی می‌مانند زیرا، همان طور که دیدیم، زبان‌های مختلف به طور چشم‌گیری، در معنایی که آن را به کار می‌برند، قابل تغییر هستند. برای توضیح بیشتر، در مکالمه یک فرد لس‌آنجلسی با یک فرد «ناواهو»^۱، ممکن است از لغاتی مانند «آزاد راه»، رایج در فرهنگ لس‌آنجلس استفاده شود.

همان طور که در بالا گفته شد، شایان ذکر است که زبان و فرهنگ «تا حدی مستقل» و یا «نه کاملاً به هم آمیخته» هستند به پرسش اصلی ما که چگونه آنها به هم ربط دارند، پاسخی نمی‌دهد. در حقیقت زبان به بعضی از عناصر فرهنگی گره خورده است. طرح سوم (مثال C) بر همبستگی، با درجه‌ی تغییراتی بین زبان و بخش‌هایی از فرهنگ تأکید دارد. اول اینکه، آشکار است که زبان تا اندازه‌ی زیادی به طبقه‌بندی فرهنگی واقعیات مربوط می‌شود. دوم، بسیاری از بخش‌های زبان روابط اجتماعی بین مردم و ارزش‌های فرهنگی را منعکس می‌کنند که مردم آنها را به مقولات مختلف ربط می‌دهند. و سوم، بسیاری از محققان معتقدند که زبان به شکل دادن نوع جهان‌بینی مردم کمک می‌کند. حال به هر یک از این روابط داخلی زبان و فرهنگ نگاهی

1- ناواهو (navaju) پویاترین و متعددترین جماعت سرخ‌پوست ایالات متحده است. ناواوها به زبان گروه آتایاسکان که در گذشته زبان «آپاچی‌ها»^۱ بوده، تکلم می‌کنند. از چهار قرن پیش، شیوه زندگی یکجانشینی را پذیرفته‌اند. سازمان اجتماعی آنان به صورت اقامتگاه «مادر-مکان» و کلانهای «مادر تباری» مشخص شده است (مترجم).

مختصر می‌اندازیم.

طبقه‌بندی‌های واقعی فرهنگ و زبان

فرهنگ‌ها در اینکه چگونه جهان اجتماعی و طبیعی را به مقولاتی تفکیک می‌کنند، متفاوت هستند. در سال ۱۹۶۰ تخصصی شدن در زمینه مردم‌شناسی فرهنگی توسعه یافت، این امر باعث شد که مردم‌شناسی را علم قومی بنامند. معمولاً مردم‌شناسان شناختی مطالعه می‌کنند که چگونه فرهنگ‌ها به وسیله مشاهده و نام‌گذاری با معیارهای مختلف، طبقه‌بندی‌هایشان را از واقعیت بنا می‌سازند. یک نتیجه از چنین تحقیقی این است که طبقه‌بندی‌ها در الگوی پایدار، بیشتر همانند الگوهای سیستم صوتی زبان، سازمان یافته است.

برای پی بردن به چگونگی کار این سازمان، رجوعی مختصر به واژه‌شناسی ضروری به نظر می‌رسد. همان طور که می‌دانیم ما در زبان انگلیسی به طور معناداری فرق بین صامت‌های صدادار و بی‌صدا را تشخیص می‌دهیم - همانند فرق بین کلماتی مانند Path و Bath. به عبارت دیگر، بسیاری از زبان‌های دیگر این تفاوت بین اصوات را تشخیص نمی‌دهند - معانی کلمات در این زبان‌ها به وسیله‌ی اینکه صامت مورد نظر صدادار یا بی‌صدا است تأثیر نمی‌پذیرد. فرق بین اصوات مشابه به طور عینی در همه‌ی زبان‌ها پدیدار می‌شود، اما آنها ضرورتاً قابل درک نیستند.

حال یادآوری می‌کنیم که یکی از اختلافات بین فرهنگ‌ها در این است چگونه واقعیت را به مقولات از موضوعات افراد، دیگر مشکل‌های زندگی و حوادث، طبقه‌بندی می‌کنند. این امر به وسیله‌ی درک کردن ویژگی‌های مختلف اشیاء و از طریق تشخیص دادن این اختلافات به اندازه‌ی اهمیت‌شان مقدور می‌باشد (دقیقاً همانند متکلمان یک زبان که تفاوت‌های بین اصوات را درک و تشخیص می‌دهند). بر اساس اصول این پذیرش‌ها و تشخیص‌ها، اختلافات و تشابه‌ها بین اشیاء و انسان‌ها یک طبقه‌بندی از واقعیت انجام می‌دهیم. ما موضوعات، افراد و پدیده‌های طبیعی مشخص را طبقه‌بندی می‌کنیم. و بر اساس اهمیت‌شان آنها را در مقوله‌ای دیگر جای می‌دهیم. اعضای سنن فرهنگی مختلف لزوماً مقولات‌شان را بر اساس اختلافات و تشابهات یکسانی قرار نمی‌دهند (دقیقاً همانند متکلمان زبان‌های مختلفی که واج‌ها را بر اساس تضادها و مشابهت‌های مشترکی تشخیص نمی‌دهند).

مثال زیر روشن می‌کند که مردم چگونه می‌توانند «مقولات شناختی» را به صورت دقیق‌تری به عنوان عناصر زبان بسازند. سه گونه از حیوانات اهلی را ذکر می‌کنیم: «گاو اسب و خوک».

کشاورزان آمریکای شمالی چگونه حیوانات را طبقه‌بندی می‌کنند؟

به لیست صفحه بعد توجه کنید:

خوک	اسب	گاو
ماده خوک	ماده الاغ (مادیان)	گاو ماده
گراز نر	اسب نر	گاو نر
خوک پرواری	اسب اخته	گاو پرواری
بچه خوک	گُره	گوساله
بچه خوک ماده	گُره‌ی مادیان	گوساله‌ی ماده
بچه خوک نر	گُره‌ی نر	گوساله‌ی نر

شما مگر اینکه پیش ذهنیتی روستایی داشته باشید و گرنه قادر به تشخیص برخی از این اسامی نیستید. کشاورزان به جای اینکه به بحث درباره‌ی انسان‌های شهری یا روستایی پردازند بیشتر به صحبت درباره‌ی گله گاو، اسب و خوک نیازمندند. بنابراین آنها از گنجینه‌ی لغات غنی برای بحث درباره‌ی حیوانات اهلی استفاده می‌کنند. قابل توجه است که صورتهای مشابهی برای مقایسه‌ی مقولات مختلف، گله گاو، اسب و خوک به کار می‌رود. گاو نر و ماده همانند الاغ ماده - الاغ نر مقایسه می‌شوند و همچنین خوک ماده - خوک نر. اصطلاح ویژه‌ای برای هر نوع از حیوان نر بالغی که بی‌مصرفند، وجود دارد: گاو پرواری، اسب اخته و... برای حیوانات نوزاد بدون توجه به جنسیت آنها اصطلاحات خاصی وجود دارد: گوساله، گُره و بچه خوک. اصطلاحات جداگانه‌ای برای حیوانات نابالغ نر و ماده وجود دارد: گوساله‌ی ماده، گوساله‌ی نر، گُره‌ی ماده و گُره‌ی نر، بچه خوک ماده و بچه خوک نر، هر نوع از حیوانات اهلی بر اساس مقولاتی مانند جنسیت (نر و ماده و خنثی) و سن (بالغ، نابالغ و نوزاد) تقسیم‌بندی می‌کنند. تعریف هر مقوله به وسیله‌ی ویژگی‌های طبقه‌بندی کشاورزان از حیوانات اهلی را می‌توان تشخیص داد: گُره‌ی ماده، یک «اسب ماده نابالغ» است و خوک پرواری یک «خوک ماده‌ی عقیم بالغ» است و غیره.

اینها ویژگی‌های حیواناتی هستند که طبقه‌بندی آنها از نظر کشاورزان دارای اهمیت است. قابل توجه است که این طبقه‌بندی‌ها به تمایزات و تشابهات بین خصوصیات انتخاب شده‌ی حیوانات بستگی دارد. دقیقاً همانند متکلمان یک زبان که فقط چند ویژگی اصوات را معنادار می‌پندارند. همچنین توجه داشته باشید که طبقه‌بندی الگوسازی می‌شود: شباهت‌ها و تضادهای هماهنگ (جنسیت و سن) برای تشخیص انواع گله گاو، اسب و خوک به کار می‌روند. به طور مشابه قوانین واج‌شناسی یک زبان، الگو می‌شوند: اگر یک ویژگی (مثلاً صدادار بودن) از یک طبقه صوتی را برای یک عضو از همان طبقه معنادار تشخیص دهیم، به همان میزان برای دیگر اعضای آن طبقه معنادار خواهد بود.

همچون سیستم صوتی زبان، روش مردم برای دسته‌بندی اشیاء خارج از خصوصیات انتخابی آنها، مبنایی برای تشخیص دیگر اشیاء مشابه محسوب می‌شود. بنابراین، قسمتی از دانش فرهنگی که طبقه‌بندی واقعیت نامیده می‌شود، بیشتر شبیه سیستم صوتی زبان سازماندهی می‌شود؛ ما فقط تفاوت و تشابه ویژه‌ی معناداری را درک می‌کنیم و طرح‌هایمان از واقعیت را بر اساس این اختلافات و تشابهات می‌سازیم. از آنجایی که عموماً عناوین^۱ (واژه‌ها) را به برآیند مقولات و (زیر مقولات) اختصاص می‌دهیم، غالباً زبان به طبقه‌بندی واقعیت فرهنگ مربوط می‌شود.

زبان به عنوان انعکاس فرهنگ

مردم‌شناسی حوزه‌ی کارگری سعی بر یادگیری زبان [گوش] ارتباطی شغلی کارگران دارد. خصوصاً اینکه به روابط سرعت می‌بخشد، چون تسلط بر زبان [گوش] کارگران فهم فرهنگ بومی را افزایش می‌دهد. در واقع بسیاری از صورت‌های زبانی یک اجتماع فرهنگ آنها را منعکس می‌کند.

برای مثال، کلمات پیچیده در موضوعات مهم ارتباطی، دقیقاً مانند طبقه‌بندی حیوانات اهلی که پیش‌تر به آنها اشاره کردیم، گسترش می‌یابند. افراد نام‌ها یا برچسب‌هایی برای اشیاء، کیفیات و اعمال مهم به کار می‌گیرند تا اطلاعات پیچیده‌ی ارتباطی این موضوعات برایشان آسان شود. مثال‌هایی از چگونگی انعکاس نیاز مردم به کاربرد واژگان در ارتباط موضوعات خاص در میان خرده فرهنگ‌ها و مشاغل مختلف در جامعه‌ی آمریکای شمالی یافت می‌شود. برای مثال قطعات اتومبیلی را در نظر بگیرید، یک مکانیک حرفه‌ای می‌تواند صدها نوع از قطعات را تشخیص دهد؛ احتمالاً این مکانیک ماهر در حال خستگی مفرط بتواند ابزار و قطعات زیادی را شناسایی کند، در حالی که هیچکدام از ما توانایی تشخیص نمونه‌ای از آن را نداشته باشیم. به منظور نشان دادن پاسخ واژگان یک زبان به نیازهای مردم برای تسهیل بحث‌هایی درباره‌ی موضوعات ویژه می‌توان مثال‌های فراوانی را ذکر کرد و این هم پدیده‌ی شگفت‌انگیزی تلقی نمی‌شود.

اما همه‌ی لغات اختصاصی به سادگی نیازهای اعضای گروه‌ها را برای مکالمه با مختصرگویی برآورده نمی‌کند. همچنین لغات اختصاصی به عنوان نشانه‌های نمادین منزلت اجتماعی برای مشاغل و گروه‌های دیگر به حساب نمی‌آید. غالباً مشاوران حقوقی درباره‌ی تفکیک «اصطلاحات قانونی» که برای افراد عادی مبهم است، بحث می‌کنند. در این راستا قانون، به عنوان لغتی ویژه، یک راز محسوب می‌شود. ورود به صنف و کلا به صورت حرفه‌ای با یک قاموس خاص، به همه‌ی اختلافات جزئی‌اش ربط دارد و این نکته حائز اهمیت است که در یک شغل افراد عادی قادر به فهمیدن توافق‌های ملکی و دیگر قراردادهای نوشته شده به وسیله‌ی وکلا

نیستند و اکثر ما مجبور به پرداخت هزینه برای کسب دانش تخصصی از یک وکیل جهت تفسیر اسنادی مهم هستیم.

خلاصه در یک جامعه پیچیده و متنوع، مشاغل دیگر گروه‌ها ممکن است برای اطمینان از تداوم مزایا و پاداش‌های خودشان، بحث‌های ویژه‌ای برای تسهیل ارتباط جهت تمایز خود از دیگران به عمل آورند. حال نسبت به اختلافات بین زبان‌های عمومی که توسط اعضای فرهنگ‌های مختلف به کار گرفته می‌شود چه باید کرد؟ نظرات مشابهی ذکر می‌شود. برای درک آنها نقش مفهوم «حوزه‌ی معنایی»^۱ مفید است. یک حوزه‌ی معنایی، مجموعه‌ای از لغات است که به یک طبقه‌ی مشمول تعلق دارند. برای مثال صندلی، میز، کاناپه و کابینت به حوزه معنایی «دکوراسیون» مرتبط است. «رنگ» یک حوزه‌ی معنایی دیگری است با اعضایی مانند بنفش، قرمز و زرد. حوزه‌های معنایی نوعاً یک ساختار سلسله‌مراتبی دارند، به این معنی که آنها شامل چندین سطح می‌شوند. برای مثال دو رنگ در زبان انگلیسی می‌تواند به زیر مجموعه‌های تفکیک شوند:

سبز	آبی
جلبک قهوه‌ای	کبود
سبز نعنایی	آبی آسمانی
سبز جنگلی	آبی سیر
سبز چمنی	سرمه‌ای
سبز مایل به زرد	آبی مایل به خاکستری

ما حوزه معنایی رنگها را به رنگهای ویژه‌ای تقسیم می‌کنیم (برای مثال آبی / سبز). هر یک از آنها به نوبه‌ی خود به «انواع آبی» و «انواع سبز» تقسیم می‌شوند و حتی بسیاری از ما تقسیماتی مانند «آبی آسمانی تیره» و «سبز جنگلی روشن» را انجام می‌دهیم.

تا اینجا این نکات مطرح شده است: زبان‌های مختلف، تکلم شده به وسیله‌ی اعضای فرهنگ‌های گوناگون در حوزه‌های معنایی که آنها را تعریف می‌کنند، دچار تغییر می‌شوند. در اینکه چگونه این حوزه‌ها تثبیت شده‌اند، و یا چگونه بین اعضای مختلف یک حوزه تفاوت قایل شده‌اند، اختلاف وجود دارد. برای مثال حوزه‌ی معنایی «ماهی» به احتمال ضعیف در میان ساکنان صحرا همانند ساکنان سرزمین‌های بیابانی بعید است که در زبان بومی‌شان حوزه‌ی معنایی که ما به عنوان «برف» می‌شناسیم، داشته باشند. اما هنگامی که ساکنین

1- مقصود از حوزه معنایی در این بحث فقط حوزه‌ی معنایی "تضمین" می‌باشد (مترجم).

قطب در این مورد صحبت

می‌کنند، واژگان بسیار دقیق برای تسهیل ارتباط درباره‌ی هواهای برفی دارند. به علاوه، درجه‌ای که بعضی از حوزه‌های معنایی یک ساختار پیوسته‌ی چند سطحی دارند به میزان اهمیت آن موضوعات یا اعمال در زندگی مردم بستگی دارد. برای مثال مردمان ساکن در جزیره‌ای یا ساحل دریا مطمئناً در رابطه با کلمه‌ی ماهی مقوله و زیر مقولات زیادی از زندگی آبریان، روش‌های ماهی‌گیری، سیل و... دارند. برای بعضی از حوزه‌های معنایی می‌توانیم مثال‌های بیشتری ذکر کنیم. در مورد بعضی چیزها و کیفیات در «حوزه‌های طبیعی» تفاوتها، بین اعضای آنها به روشنی دیده می‌شود. در واقع به نظر می‌آید که آنها میان خودشان تفکیک ناپذیر باشند. برای مثال، رنگ یک کیفیت (طبیعی) اجسام است که به وسیله ابزارهایی که روشنی منعکس شده از یک شیء را مشخص می‌کند قابل اندازه‌گیری است. مطمئناً همه می‌توانند تشخیص دهند که آبی و سبز رنگ‌های متفاوتی هستند و یقیناً این تشخیص از مقولاتی جداگانه‌ای برای هر دو رنگ منعکس می‌شوند! مشابه همین، نسبت‌های ژنتیکی یک رابطه‌ی طبیعی است، به این ترتیب که از این طریق والدین نزدیکترین خویشاوندان، ژنتیک فرد مشخص می‌شود و افراد به طور طبیعی قادر به شناسایی خویشاوندان والدینش از جمله عمه‌ها و دایی‌هایش می‌باشند.

اما اگر چه آبی و سبز کاملاً رنگ‌های متفاوتی هستند و خاله‌ها به طور عینی خویشاوندان مجزایی از مادر هستند، اجباری نیست که مردم این تفاوت‌ها را تشخیص و آنها را از نظر فرهنگی متمایز سازند. حوزه‌های معنایی رنگ و خویشاوندان در حقیقت به صورت مجزایی به وسیله‌ی فرهنگ‌های مختلفی تفکیک می‌شوند و این تقسیمات اصلاً آشکار نیستند.

حوزه‌ی معنایی «خویشاوندان» یک مثال مناسبی است برای اینکه چگونه اعضای سنت‌های فرهنگی گوناگون طبق دستورات مختلفی به یک حوزه‌ی طبیعی تقسیم می‌شود. فرهنگ‌های زیادی در واقع تفاوت‌های مشخصی میان خویشاوندان قائل نمی‌شوند؛ تا بدین صورت وابستگان از نظر فرهنگی متمایز نگردند.

اگر کلمات Brother, First Cousin, Aunt در رابطه خویشاوندی انگلیسی زبانان را مورد بررسی قرار دهیم؛ متوجه می‌شویم، Aunt خواهر مادر و یا خواهر پدر است، First Cousin بچه‌ی Aunt یا Uncle است و Brother بچه‌ی مذکر والدین ما است. این افراد از نظر بیولوژیکی به صورت‌های گوناگون به ما مربوط می‌شوند. بنابراین آنها را در مقولات مختلفی قرار داده و با اصطلاحات متفاوتی نام‌گذاری می‌کنیم.

اما باید توجه داشت که ممکن است دیگر تمایزات را به عنوان تفاوت تشخیص ندهیم و در واژگان رابطه خویشاوندی انگلیسی منعکس نشوند. Aunts (عمه و خاله) دقیقاً رابطه‌ی یکسانی با ما ندارند؛ خاله، خواهر

مادر و عمه، خواهر پدر است. چرا با به کارگیری اصطلاحات متفاوت این اختلافات را تشخیص ندهیم؟ به طور مشابه First Cousins شما، می‌تواند به مقولات بهتر تقسیم شوند و اصطلاحات ویژه‌ای به آنها نسبت دهیم، به معنی بچه‌ی خواهر پدر، بچه‌ی برادر مادر و ... از آنجایی که ما بیشتر مقولات خویشاوندی را بر اساس مذکر و مونث بودنشان تشخیص می‌دهیم (برای مثال، برادر در برابر خواهر، عمو و دایی در برابر عمه و خاله). چرا جنسیت برای هیچکدام از Cousins [پسر عمو، دختر عمه، پسر خاله و ...] فاکتوری به حساب نمی‌آید؟

ما چگونه می‌فهمیم روشی که یک فرهنگ حوزه‌ی معنایی خویشاوندی را که به مقولات مختلفی تقسیم می‌کند و یا به وسیله‌ی روابط بیولوژیکی مشخص شده‌اند، کاملاً طبیعی نیست؟ زیرا فرهنگ‌های مختلف حوزه‌ها را به شیوه‌های متفاوتی تقسیم می‌کنند. مردم در بسیاری از جوامع، برای مثال، خواهر پدر یا خواهر مادرشان را با واژه‌های مجزایی خطاب می‌نمایند (اگرچه انگلیسی زبانان هر دوی آنها را با اصطلاح مشترک Aunt بیان می‌کنند). همچنین برای مردم طبیعی است بین فرزندان خواهر و برادر پدرشان تمایز قائل شوند، اولی را با اصطلاحی که ما به عنوان «Cousin» [دختر عمه و پسر عمه] ترجمه می‌کنیم و دومی به وسیله‌ی اصطلاح مشابهی که آنها برای برادران و خواهران خودشان به کار می‌گیرند، می‌نامند. حتی عجیب‌تر - از نظر آنهایی که فکر می‌کنند که خویشاوندی کاملاً یک مقوله‌ی بیولوژیکی است - فرهنگ‌هایی وجود دارد که دختران دایی را با واژه‌ی «مادر» (دقیقاً مثل «مادر واقعی») می‌خوانند، اما نه دختر عمه‌هایشان که آنها را «خواهر» خطاب می‌کنند! (ضمناً این شیوه‌های مختلف طبقه‌بندی فAMILI کمی نیستند. مردم شناسان کشف کرده‌اند که این عناوین به جنبه‌هایی از سیستم خویشاوندی مردم مربوط می‌شود). مسلماً، شیوه‌ای که جوامع مختلف در «حوزه‌ی معنایی» خویشاوندان از نظر بیولوژیکی تقسیم می‌کنند، جهانی نیست.

می‌توان مثال‌های دیگری ذکر کرد، با این وصف نکته کلی روشن است؛ فرهنگ‌ها جهان را به طور متفاوتی تقسیم می‌کند، مقولات مختلفی شکل می‌دهند و واقعیت اجتماعی و طبیعی خارج از توانایی‌های عینی اشیاء را دسته‌بندی می‌کنند، البته این اختلافات در زبان از حاملان فرهنگ ناشی می‌شود.

زبان و جهان بینی‌ها

همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، بعضی از جنبه‌های یک زبان، فرهنگ افرادی را که با آن سخن می‌گویند، منعکس می‌کند. آیا ممکن است که دانستن یک زبان زمینه را برای گویندگانش مساعد کند که جهان را به شیوه‌های ویژه‌ای بنگرند؟ آیا این امکان وجود دارد که مقولات و قوانین زبان آنها، فهم مردم از واقعیات را تعیین کند؟

زبان می‌تواند از طریق واژگان و قواعدش برای برقراری ارتباطات در مورد موضوعاتی مانند زمان و مکان،

ادراکات و جهان‌بینی‌ها را شکل دهد. فرهنگ واژگان هر زبان، عناوین را به اشیاء کیفیات و اعمال ویژه‌ای اختصاص می‌دهد. واضح است که چگونه این امر مردم را تشویق می‌کند که جهان واقعی را به طور انتخابی بپذیرند. برای مثال هنگامی که ما بزرگ می‌شویم به اینکه بعضی از نباتات «درخت» اند پی می‌بریم. بنابراین ما در مورد درخت به عنوان یک موجود واقعی فکر می‌کنیم، اگر چه انواع زیادی از درختان وجود دارند، اما همه‌ی آنها را با یک عنوان می‌شناسیم. اما ممکن است در زبان خودمان نباتاتی را که درختان می‌نامیم، مردمان دارای یک زبان دیگر، تفاوت‌های جزئی‌تری بین این نباتات قائل شوند.

به علاوه، زبان ممکن است مردم را به برقراری ارتباط در مورد زمان، مکان، رابطه بین افراد، طبیعت و... وادار دارد. این اجبار بالقوه می‌تواند روی شیوه‌ی سخن گفتن مردم و دیدگاه آنها در راستای تفهیم دیگران تأثیر بگذارد.

این ایده که زبان بر روی ادراکات و الگوهای فکری تکلم‌کنندگان آن و همچنین بر کم و کیف جهان‌بینی آنها تأثیر می‌گذارد به عنوان فرضیه «ورف - ساپیر»^۱ شناخته می‌شود، که در سال ۱۹۴۰ - ۱۹۳۰ دو زبان‌شناس مردم‌شناختی آنرا پیشنهاد دادند، ادوارد ساپیر^۲ و بنجامین ورف^۳ معتقد بودند که زبان به بیان جهان‌بینی گویندگان آن کمک می‌کند. به این ترتیب در یک بخش با فراهم آوردن برچسب‌هایی برای انواع خاصی از پدیده‌ها (اشیاء، کیفیات و اعمال) زبان‌های مختلفی مطابق معیارهای متفاوت بیان می‌شود. بنابراین اندیشیدن در مورد تعدادی از پدیده‌ها نسبت به دیگر پدیده‌ها آسان‌تر است. ویژگی‌هایی که پدیده‌ها را نسبت به هم تعریف می‌کند، عواملی هستند که از دیگر ویژگیها مهم‌تر محسوب می‌شود. با این وصف واژگان معاصر فیلتری در راستای جهت دادن به ادراکات ما فراهم می‌آورند. مجازاً می‌توان گفت، واژگان، کانال‌هایی در وجود فرد حفر می‌کند که افکار ما همانند الگویی قصد حرکت در آن را دارد.

و اما فرضیه‌ی «ورف - ساپیر» هوشمندانه‌تر از این بیانات است. ورف پیشنهاد کرد که زبان تصور مردم را در مورد زمان و مکان تعیین می‌کند. ورف مطرح ساخت که زبان انگلیسی متکلمان خود را به فکر کردن در مورد زمان و مکان و استفاده‌های در این زمینه تشویق می‌کند (مثلاً «زمانی دراز» و «فاصله‌ای طولانی»). اگر چه زمان در واقع نمی‌توان به شیوه‌ی فاصله «دراز» یا «ناچیز» باشد. همچنین متکلمان زبان انگلیسی هنگامی که در مورد واحدهای زمانی سخن می‌گویند، همان مفاهیمی را به کار می‌گیرند که در مورد شمارش اشیاء به کار می‌برند (مثلاً، «چهار روز» و «چهار سیب»)، اگر چه ممکن است که چهار شیء را در یک زمان ببینیم، اما این

1- Whorf - Sapir Hypothesis

2- Edward Sapir

3- Benjamin Whorf

امر در مورد واحدهای زمانی امکان پذیر نیست. نهایتاً انگلیسی زبانان، حوادث را بر مبنای زمان رویدادشان طبقه‌بندی می‌کنند: آنها که اتفاق افتاده‌اند، آنهایی که در حال اتفاق افتادن هستند و آنهایی که اتفاق خواهند افتاد.

زیرا که آنها نوع ویژه‌ای از زبان را تقسیم می‌کنند؛ گرچه ورف توضیح می‌دهد که «هوپی‌ها» از بومیان آمریکایی به شیوه‌ای متفاوت در مورد زمان و حوادث سخن می‌گویند. آنها در مورد زمان حوادث دقیقاً معادل زمان گذشته، حال و آینده در زبان انگلیسی بدون هیچ مقیاسی برای بیان مفهوم زمان از قالب‌های استعاره‌ی فاصله‌ای به عنوان حوادثی پیوسته استفاده می‌کنند و بیشتر از حوادث در حال اتفاق در طول روزها و هفته‌ها صحبت می‌کنند. ورف ادامه می‌دهد که زبان هوپی متکلمانش را به یک درک متفاوت از گذر زمان هدایت می‌کند.

از فرضیه‌ی «ورف - ساپیر» می‌توانیم چه برداشتی داشته باشیم؟ مسلماً، هیچ کدام از ما به عنوان یک انسان برای بیان واقعیت اقدام به جعل عنوان نمی‌کنیم و محدودیت‌هایی در مورد زمان و مکان در راستای گرامر زبان به وجود نمی‌آوریم. ما باید برای برقرار ارتباط قواعد خاصی [نظم] را رعایت نماییم. مطمئناً این الزامات، به ادراک ما با درجات خاصی جهت می‌دهد. بنابراین به نظر می‌رسد که زبان در محیط پیرامون به شیوه‌هایی از فکر کردن، درک کردن، طبقه‌بندی کردن و عمل کردن تأثیر می‌گذارد. پس، زبان تا حدودی دیدگاه ما را از واقعیت را «خلق می‌کند». حال سؤال این است که تا چه حد؟ به طور دقیق‌تر، زبان به عنوان عاملی متمایز از دیگر عواملی که بر ادراکات دیدگاه‌ها در مورد واقعیت تأثیر می‌گذارد چه اندازه حائز اهمیت است؟

با این وجود فرضیه «ورف - ساپیر» به چند دلیل به طور چشمگیری مورد پذیرش قرار نگرفت. اول اینکه اگر یک زبان به میزان زیادی شیوه‌ی درک کردن و اندیشیدن متکلمانش را شکل دهد، در نتیجه انتظار خواهیم داشت به میزان زیادی در محدوده‌ی زبان، جهان‌بینی مردم را تغییر دهد. اما شکی نیست که جهان‌بینی‌ها سریع‌تر از زبان قادر به تغییر دادن هستند. چگونه می‌توانیم تغییرات جزئی که در ۱۵۰ سال اخیر در حوزه زبان انگلیسی و تغییرات کلی را که در جهان‌بینی انگلیسی زبانان به وجود آمده است، توضیح دهیم؟ چگونه می‌توانیم سرعت تغییر سنت‌های مذهبی را مانند اسلام و مسیحیت، خارج از خاستگاه نخستین زبان‌شناسی در میان مردم با هزاران زبان گوناگون توضیح دهیم؟

دوم، اگر زبان قاطعانه ادراکات، الگوهای فکری و جهان‌بینی‌ها را شکل می‌دهد، پس باید تشابهات

1- هوپی (Hopi): یک قبیله سرخ‌پوست در آمریکای شمالی است که به زبان «شوشن» تکلم می‌کنند. فعالیت اصلی هوپی‌ها کشاورزی است و فوننی از کشاورزی را که با آب و هوای بسار خشک سرزمینشان سازگار شده، توسعه داده‌اند. مترجم

فرهنگی مشخص را میان متکلمان زبان‌ها با نیاکان عادی بیابیم. واضح‌تر اینکه، انتظار خواهیم داشت که همیشه تشابهات فرهنگی میان متکلمان زبان‌های مرتبط بیشتر از متکلمان زبان‌هایی که کمتر به هم مرتبطند، پیدا کنیم. گاهی اوقات این تشابهات قابل کشف هستند و متاسفانه اغلب اوقات این مشابهت‌ها پیدا نمی‌شوند. با توجه به این دلایل و دیگر دلایل امروزه، فرضیه‌ی «ورف - ساپیر» به وسیله‌ی اکثر دانشمندان چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد. اما تحقیقات در این زمینه همچنان ادامه دارد و ممکن است دستاوردهای آتی بعضی از تأثیرات غیر منتظره‌ی زبان بر ادراک، شناخت و جهان‌بینی را نشان دهد.

منبع ترجمه:

Bailey, Garrick and Peoples, James (2002) Essentials of cultural and Thropology. USA
Wadsworth Group

